هو العلیم

قابلیت رسیدن به بالاترین مدارج کمال برای همه انسان ها

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۴ - مجلس دوازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

الهى ربيتنى فى نعمك و إحسانك صغيرا و نوهت باسمى كبيرا فيا من ربانى فى الدنيا بإحسانه و تفضله و نعمه و اشار لى فى الآخرى الى عفوه و كرمه معرفتى يا مولاى دليلى عليك و حبى لك شفيعى إليك.

عبارت فيا من ربانى فى الدنيا باحسانه و تفضّله و نعمه را دو جور می‌شود قرائت کرد، فيا من ربانى، هم می‌توانيم بگوييم که اين عبارت در محل مفعول برای أدعو يا اخُصُ يا أعنى، مُقَدَّر است معنای عبارت اين‌طور می‌شود فأدعوک يا من ربانى فى الدنيا باحسانه و تفضله پس من تو را می‌خوانم، حالا که مسئله اين‌طور هست حالا که تو مرا تربيت کردی در نعم خودت و در احسان خودت و در بزرگی مرا در ميان مردم ممدوح گردانيدی حالا که اين‌طور است پس من تو را می‌خوانم و التجاء به تو می‌آورم ای کسی که اين‌طور هستی.

و هم می‌توانيم بگوييم که، فيا من ربانى فى الدنيا، اين ندای در حکم علت برای جمله بعد است، اين منادی حکم علت را دارد و زمينه‌ساز برای جمله‌ی بعد است و از باب تعليق حکم به وصف که مشعر به عليت است اين‌جا جنبه تعليل برای جمله بعد را پيدا کرده است که همان عبارت است از، معرفتی يا مولای، ای کسی که مرا تربيت کردی در دنيا و در آخرت اشاره و هدايت به عفو خود کردی بدين جهت معرفتی دليلی عليک، معرفت من دليل من است بر تو، شناخت من همين است.

عرض شد ديشب [که] خدای متعال همه را تربيت کرده است بر همان نسق و به طوری که مورد خواست هر کسی است. تربيت او به دست خدا است و او رشد می‌دهد و او زمينه برای هدايت انسان را فراهم می‌کند و ديشب عرض شد واقعا اگر ما خودمان را جای ساير افراد قرار بدهيم آن افرادی که دنيا آنها را فراگرفته جاذبه‌های دنيا آنها را گول زده و از نعمت قرب به خدا آنها را محروم کرده، واقعا ما خودمان را جای آنها قرار بدهيم، همين الان، همين الان يک مقايسه‌ای بين خودمان و بين ساير افراد بکنيم آيا الان که ما در اينجا نشستيم از رسيدن به آن جاذبه‌ها و التذاذات نفوس ديگران عاجزيم؟ دست ما را بستند؟ نه! کسی دست ما را نبسته آيا

کسی ما را در این‌جا حبس کرده؟ آیا کسی فکر ما را و نفس ما را در تحت قوای غیرعادی و تسخیر ارادی خودش درآورده؟ نه! بنده که یک همچنین کاری نکردم کسی دیگر این‌جا کرده نمی‌دانم، ما که نکردیم یعنی بلد هم نیستیم از این کارها، نه بلدیم نه کردیم. کسی کسی را این‌جا حبس نکرده و به زور کسی را این‌جا نیاورده هر کدام از شما الان به زور آمدید در اینجا بلند شوید، بنده ببینیم که چه کسی اینجا به زور آمده؟ و برای کسی نامه‌ی دعوت فرستاده نشده، برای کی فرستاده شده بلند شود بایستد؟ برای همه فرستاده شده منتهی نه این دعوت ظاهری! اگر فرستاده نمی‌شد من و شما نمی‌آمدیم این‌جا. همین دعوت ظاهر را کار داریم دیگر و تشویق هم نشده.

شما ببینید الان در این دنیا در همین حول و حوش خودمان، یک مجلسی بخواهند یک جایی ترتیب بدهند از دو هفته قبل اعلام می‌کنند در روزنامه‌ها اعلان می‌کنند در رادیو اعلان می‌کنند ایها الناس در فلان جا مجلس است ایها الناس در فلان جا مثلا فرض کنید که میتینگ است ایها الناس در فلان جا فلان است حاضر بشوید حکم است تکلیف است خدا است پیغمبر است در آنجا جلسه است در آن‌جا این است در آن‌جا فلان کس حرف می‌زند روز بعد روز بعد هی اعلان هی تبلیغات هی پشت سر هم فلان یک انتخابی بخواهد بشود یک چیزی بخواهد بشود یک ماه قبل همین‌طور همه جا اعلام بشود. اما کسی تا به حال گفته بیایید این‌جا؟ تبلیغی شده؟ اعلانی شده؟ در روزنامه‌ها پخش شده؟ اطلاعیه آن را کجا دیدید؟ اطلاعیه‌اش را جایی دیدید؟ یک مقایسه‌ای ما بین خودمان و بین افراد دیگر بکنیم.

به قول مرحوم آقا رضوان اللّه علیه که به یک شخصی می‌فرمودند، یک فردی یک نوع دستوری به او داده بودند آن شخص انجام نداده بود و مرحوم آقا یک برنامه‌ای برای او اجرا کردند. بنده نشسته بودم در آن مجلس دیدم ایشان دارند به او این حرف‌ها را می‌زنند، آقای فلان ما ادعا نکرده‌ایم که از همه بالاتریم و ادعا نکردیم که فقط ما بر حق هستیم یک همچنین ادعایی را ما نکردیم و ادعا نکردیم کس دیگری وجود ندارد این ادعا را هم ما نکردیم، ممکن است خیلی افراد باشند در این دنیا بهتر از ما، بالاتر از ما و مدرکاتشان عالی‌تر و راقی‌تر و قوی‌تر و صحیح‌تر از ما، اما یک مسئله و آن مسئله این است که ما نسبت به مطالبی که مطرح می‌کنیم ایمان داریم و تا ایمان داریم باید بر اساس ایمان متعهد باشیم و ملتزم و مکلف. بله یک وقتی ممکن است این ایمان به شک تبدیل بشود و این یقین جای خود را به چیز دیگری [بدهد] خب آن موقع حکم خودش را دارد. ما خیلی داریم، چه بسا ممکن است انسان در قطع خودش، دچار اشتباه بشود بعدا متوجه بشود اشتباه بوده خب عوض می‌شود رأیش، عوض می‌شود برمی‌گردد، انسان که نباید .....، مرغ که یک پا ندارد مرغ اتفاقا دوتا پا دارد.

نقل می‌کنند می‌گویند مرحوم آخوند ملاعلی همدانی خدا رحمت کند مرد بزرگی بود عالمی بود و مرد

تقریبا می‌شود گفت بی‌هوایی بود آدم خوبی بود خدا رحمت کند شاگرد مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری بود یک روز در درس به مرحوم آقا شیخ اعتراض می‌کند، اشکال می‌کند، ایشان جواب می‌دهند، اعتراض می‌کند تا این که درس تمام می‌شود و هیچ کدام به مسئله‌ای نمی‌رسند نه این او را قانع می‌کند نه او این را. مرحوم آقا شیخ عبدالکریم شب می‌رود دوباره یک مروری بر درس می‌کند می‌بیند حق با آخوند ملاعلی است حق با ایشان است. این [مرحوم آخوند ملاعلی هم] می‌رود شب مرور به درس می‌کند می‌بیند حق با شیخ عبدالکریم است، هر دوی اینها در مطالعه‌ی مجدد به خلاف نظرشان می‌رسند. صبح می‌آیند درس، آقا شیخ عبدالکریم شروع می‌کند درس را بر مبنای اشکال شاگرد تقریر کردن، که بله مطلب ایشان درست است مسئله این است. این می‌آید روی مطلب حاج شیخ عبدالکریم پافشاری می‌کند نخیر! حرف دیروز شما درست است. اگر راست می‌گویی سر حرفت بایست اگر مردی .....، می‌گوید مَردَم و نمی‌ایستم! دلیلی نیست وقتی که انسان اشتباه می‌کند روی اشتباهش بایستد، مردانگی نیست. مردانگی و غیرت به آن می‌گویند که وقتی انسان فهمید اشتباه می‌کند بگوید آقا ما اشتباه کردیم و خیلی از مشکلات ما مربوط به همین مسئله می‌شود.

اگر ما وقتی اشتباه می‌کنیم آقا صریح و صاف بگوییم آقا در این قضیه نظر ما برگشت چه قدر از مشکلات حل می‌شود؟ چه قدر از گرفتاری‌ها .....؟ اما وقتی قضیه‌ی نفس می‌آید جلو، شروع می‌کند هی توجیه، شروع می‌کند تاویل کردن، بابا ول کن، بگذر، قضیه را راحت کن دیگر، این قبول نمی‌کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند ما نسبت به مطالبی که می‌گوییم یقین داریم ولی ممکن است در یک روز اشتباه این مسئله برای ما روشن بشود خب آن موقع باید برگردیم اما تا وقتی یقین داریم حکم هم همین را اقتضا می‌کند که بر اساس یقین حرکت کنیم ما نسبت به مطالبی که به شما گفتیم، روی مطلب خودمان چون یقین داشتیم ایستادیم و الان هم یقین ما زائل نشده است پس شما بر خلاف آن چه که ما گفتیم عمل کردید، هنوز یقین ما زایل نشده که بخواهیم از آن مسئله دست برداریم.

همین حرف را ما الان رفقا با هم داریم نسبت به راه و مسیری که برای ما تعیین شده است ما یقین داریم مسیر مسیر اولیای خدا است و پیروی از دستورات اولیای خدا بر اساس مبانی که از آنها به ما رسیده است، بر آن اساس. تا وقتی یقین هست انسان باید اطاعت کند وقتی یقین از بین رفت جای خود را به مطلب دیگری تغییر داد خب آن موقع انسان تکلیف دیگری دارد، آن موقع انسان مسئله‌ی دیگری را باید در نظر بگیرد به مقتضای یقین خود در آن موقع. و این اصل اساس در زندگی است آن حجر اساسی و آن محور اساسی در همه حرکت‌های شخصی و اجتماعی باید بر این اساس باشد. تا وقتی انسان نسبت به یک مسئله اطمینان دارد نباید از اطمینان خودش دست بردارد و نباید هم دریچه قلب خود را به روی مطالب دیگر ببندد، نه این هم غلط است. همیشه انسان باید از مسائل و مطالب دیگر استقبال کند و مطالب را بشنود.

این که من الان در اینجا به ضرس قاطع دارم با شما صحبت می‌کنم به جهت این است که حال و هوای من همیشه این‌طور بوده، من در زمان خود مرحوم آقا به مرحوم آقا تعصب نداشتم چون آقا است پس بنابراین هرچه می‌گوید باید قبول کرد و کسی دیگری هم نباید باشد و این شخصیت در این قالب همین است و جز این نیست، نخیر! بنده تعصب نداشتم حالا دیگران بودند و در حال و هوای خودشان اطلاع ندارم، هر کسی با خدای خودش حساب و کتابی دارد تکلیفی دارد، بنده این‌طور نبودم پیش مرحوم آقا نسبت به بعضی از کارهایی که انجام می‌شد بنده اعتراض داشتم و ایشان جواب بنده را می‌دادند، می‌گفتم این قضیه. و در بعضی از موارد ایشان مسئله را به یک نحوی تأیید می‌کردند. این همیشه حال من بود و از این نقطه‌ی نظر هم می‌دیدم ایشان تأیید می‌کنند، نه این که حالا این یک مسئله‌ای ....، شاید این مطلب از نقطه نظر دیگران یک نوع آزادی غیرصحیح و یک نوع حریت غیرمسئولانه در قبال مسائل سلوکی تلقی می‌شد یا بشود اما علی کل حال بنده این‌طور بودم و تأیید ایشان را هم می‌دیدم نه این‌که فقط مسئله صرف برداشت شخصی من بود و در خیلی از موارد هم می‌دیدم نظر ایشان با نظر من مخالف است ولی در عین حال ایشان می‌گفتند با این‌که مسئله این‌طور است شما این‌طور عمل بکن یعنی مسئله این‌طور است و ما هم قبول می‌کردیم یعنی در مسائل اجتماعی ..... و من می‌دیدم که ایشان نظرشان غیر از آن است که ابراز می‌کنند و وقتی من صحبت می‌کردم ایشان می‌فرمودند در عین حال شما این کار را انجام بده، خب این مشخص است که یک دیدگاه دیگری در این‌جا حاکم است ولی بنده همین‌طور بودم الان هم همین‌طور هستم یعنی هیچ مسئله تفاوتی در این‌جا نکرده و راجع به این قضیه حکایات بسیار زیادی هم داریم خیلی در زمان حیات ایشان، این مسئله خیلی مورد ابتلا بوده که انسان همیشه کارش را بر اساس اطمینان و بر اساس یقین می‌بایست انجام بدهد و از روی فهم و از روی ادراک باید مطلب را انجام بدهد و خود ایشان نسبت به مرحوم آقای حداد چه مسائلی را داشتند بماند.

علی کل حال این دأب بنده بوده ما هم نسبت به ایشان و مرام ایشان یقین داشتیم مطمئن بودیم الان هم مسئله همین‌طور است در عین حال به هیچ وجه ما عنوان نمی‌کنیم که حق با مبانی ما هست و در غیر از این‌جا نیست، نخیر! احتمال داد هزار جا، ده هزار جا، صد هزار جا، افرادی اشخاصی گروه‌هایی شعبی مللی شخصیت‌هایی وجود داشته باشند که بهتر از ما ادراک کنند و بهتر از ما بفهمند اما ما به این مطالب نرسیده‌ایم و تا وقتی که بر مبنای خود یقین داریم موظف و مکلف هستیم که از این مبانی متابعت کنیم این است و به هیچ وجه مسئله این‌طور نیست که مثلا تصور بر این بشود که انحصاری در این جا قائل هستیم و غیر خود را طرد و نفی می‌کنیم اگر هم شخصی این مطلب را بگوید مسئله بر عهده خود او است دیدگاه ما نسبت به مطلب همین است که عرض شد.

اما یک نکته است و آن این‌که در محدوده اطلاعاتی که ما داریم بهتر از این مبانی را پیدا نکردیم این

مسئله است در محدوده شعور و فهم و معرفتی که ما داریم، از این مبانی که خدای متعال به واسطه بزرگانش در اختیار ما قرار داده است ما [بهتر] پیدا نکردیم ما پیدا نکردیم. امروز در ضمن گفتار و کتابی که در جلد دوم عنوان بصری بود داشتم می‌نوشتم، راجع به ضرورت اتخاذ استاد کامل و متابعت از دستورات استاد کامل رسیدم این‌جا را می‌خواستم یک قدری توضیح بدهم و شرح بدهم یک تکه‌ای از مقدمه رساله لب اللباب مرحوم آقا من ذکر کردم، خیلی برای من .....، با این‌که من بارها این را خواندم ولی نمی‌دانم چرا این دفعه این قدر جالب بود و خیلی جذب کرد مرا، راجع به مرحوم آقای مطهری ایشان صحبت می‌کردند، راجع به اولیای خدا که آنها بعد از رسیدن به مبانی علمی و درجات عالی علم، مثل مرحوم صدرالمتألهین که از نقطه نظر فلسفه و فهم و ادراک و تجرد عقلی به بالاترین مراتب تجرد عقلی و کمال عقلی رسیده بود چه طور بزرگانِ از علم و فقها حالا چه برسد به سایر افراد مردم که اصلا آنها وارد در مسائل علمی نیستند و به مسائل دنیوی و حرفه‌های دنیوی خودشان را مشغول کردند چه برسد به آنها اینها بعد از گذراندن از دوران‌های ممتدّ ممارست علمی و فقاهتی و فلسفی و تفسیری تازه یاد مسائل خودشان می‌افتند و یاد نقائص خودشان می‌افتند و یاد خلأهای وجودی خودشان می‌افتند و یاد بیچارگی‌های خودشان و یاد بدبختی‌های خودشان و یاد درماندگی‌های خودشان می‌افتند و به دنبال چاره از این در به آن در، از این شهر به آن شهر، دنبال یکی می‌گردند که بیاید درد آنها را دوا کند بزرگان طریق که اینها وارد مسائل سیر شدند اکثر اینها پس از گذراندن از مراتب و مراحل علمی بوده نه از ابتدا.

مرحوم آخوند ملا حسین قلی بعد از رسیدن به مقام اجتهاد و اینها بوده مرحوم سید علی شوشتری پس از رسیدن به مرجعیت و فتوا و مقام استنباط بوده مرحوم شیخ مرتضی انصاری پس از حیاضت مرجعیت و اینها بوده مرحوم سید علی قریشی پس از اینها بوده مرحوم قاضی بعد از اینها بوده مرحوم سید احمد کربلائی، مرحوم ..... اینها را همه را بیان می‌کردند البته گوشه‌ای از این افراد را. بعد این جمله خیلی برای من جالب بود که وقتی راجع به مرحوم آقای مطهری رحمت اللَه علیه می‌رسند، ایشان می‌فرمایند ایشان پس از گذراندن مراتب علمی و فقاهتی و تفسیر و فلسفه و تدریس و تحقیق و خطابه و بیان و تألیفات کذایی، تازه متوجه مسائل درونی و خصوصیات و نقائص وجودی خودش شد و در ارتباط با این راه و گذاردن بار خودش در حریم ولایت، خصوصیات وجودی و آثار روحی این راه در وجود ایشان، به صورت پرهیز از اهل دنیا معلوم می‌شود تا حالا با اهل دنیا محشور بوده به صورت پرهیز از اهل دنیا و عالَم غرور و به صورت ورود در خلوات و در جلوات و ذکر و فکر و مؤانست با اولیای الهی، اینها در وجود ایشان و تبدل افکار و خصوصایت نفسانی ظهور کرد.

خب ببینید مسئله شوخی نیست من این مطلب را وقتی که نقل کردم در ذیلش گفتم مرحوم مطهری از

بزرگان علم و فلسفه و فقه و اینها بوده، حتی خود بنده هم پیش ایشان قسمتی از فلسفه‌ی صدرالمتألهین را درس گرفته بودم و از مطالب ایشان استفاده می‌کردم اما این چه مطلبی بود که با وجود این سعه علمی و قدرت فکری و تبیین مسائل و مشکلات دینی و کلامی و موشکافی در مسائل اجتماعی و معرفتی ابعاد مختلفه اسلامی، مبانی اسلامی، ایشان بلند می‌شود سراغ مرحوم آقا می‌آید، برای چه؟ اگر این در وجود خودش احساس غنا می‌کرد دنبال ایشان می‌آمد؟ اگر او با این سعه علمی خودش احساس استقلال و ثبات می‌کرد برای چه دیگر دنبال مرحوم آقا بیاید؟ برای چه؟ ایشان کارش به جایی رسیده بود که حتی منبری را که می‌رفت از مرحوم آقا اجازه می‌گرفت، بنده خودم حضور داشتم، اجازه می‌فرمایید من در مسجد الجواد منبر بروم یا منبر آن‌جا را ترک کنم؟ مگر ایشان کسی بود به کسی حرف بزند؟ مگر ایشان کسی بود که در دنیا کسی را قبول داشته باشد؟ کسی که می‌آید از مرحوم آقا اجازه می‌گیرد که اگر شما بفرمایید مسجد الجواد منبر بروم اگر نه نروم، مرحوم آقا می‌فرمودند نه! منبر آن‌جا را بروید. قشنگ همه‌ی اینها یادم است همه در ذهنم است ولی فلان جا نروید اسم بردند، با فلان افراد معاشرت نکنید، چه کسی همچنین حرفی را می‌زند؟ یک چیزی فهمیده که دارد می‌آید سراغ آقا! اگر نفهمیده که نمی‌آمده. آن چه بوده قضیه؟ آن سرّ این مطلب چیست که این‌جا را برای شفای دردهای خود و تسلی آلام خود و رفع نقائص خود این‌ها را یافته است؟ آن عبارت از چیست؟ همان بروز و ظهور شخصیت عرفانی در مرحوم آقا که به واسطه او ایشان توانست خود را از آن خصوصیات و از آن مسائل بیرون بیاورد و مطالبی در آن‌جا هست و مسائلی هست که شاید ان‌شاءاللّه اگر خواست خدا باشد بنده در آن‌جا ذکر می‌کنم.

این مسئله است. خب حالا ما بیاییم خودمان را جای دیگران بگذاریم جای این افرادی که اینها اهل لذت هستند، الان، در این‌جا در آن‌جا در این شهر در آن شهر، اهل لذت و بگیر و بخند و مجالس و عیش و نوش و اینها، می‌توانیم یا نمی‌توانیم؟ کسی دست و پای ما را نبریده! کسی ما را به این‌جا نبسته، می‌توانیم می‌رویم، هان؟ آیا آنها عقلشان از ما بیشتر است و ما نسبت به آنها کودن هستیم؟ نخیر این‌طور نیست، بعید نیست ما از نقطه نظر عقلی و فهمی بیش از آنها باشیم، کی گفته آنها عقلشان بیشتر از ما است؟ فهم ایشان بیشتر از ما باشد؟ قوه‌ی درّاکه آنها بیشتر از ما باشد؟ کی گفته؟ مسائل را بهتر بفهمند؟ مسائل ریاضی را بهتر بتوانند حل کنند؟ چه کسی یک همچنین حرفی زده؟ آن بزرگانی که پا به عرصه عرفان گذاشتند از نقطه نظر قوای عقلی اگر از بقیه بالاتر نبودند پایین‌تر نبودند، در حلّ مسائل ریاضی بسیاری از این بزرگان از اقران خودشان در دنیا جلوتر بودند نه این‌که عقب‌تر باشند، به عبارت دیگر کسی را از خانه فراری نداده بودند که بیاید وارد عرفان بشود یا از ده و قریه بیرون نکرده بودند، اینها افرادی بودند که خودشان از نقطه‌ی نظر مغزهای متفکر در سطح اول مغزهای دنیا قرار داشتند، همچنین مسئله به راحت هم چیز نیست، التفات کردید! نه این‌طور نیست که عقل‌های

آنها بالاتر باشد آیا لذتی را که آنها درک می‌کنند ما آن لذت را درک نمی‌کنیم؟ نه اتفاقا بهتر هم می‌فهمیم، کی گفته؟ یعنی فقط آنها لذت می‌برند و کسی دیگر نمی‌برد؟ نه آقا! این حرف‌ها [نیست.] پس این چه مطلبی است که یک عده می‌آیند آن مسیر و طریق را انتخاب می‌کنند برای گذران زندگی خودشان و گذران این دنیا؟ بعضی می‌آیند این طرف را انتخاب می‌کنند؟ این چه قضیه‌ای است؟ یک مطلب بیشتر نیست و آن این است که اگر قرار است عقلی وجود داشته باشد در این طرف است نه در آن طرف. اگر قرار باشد فهمی باشد این طرف است نه آن طرف، آن طرف نیست.

موسی بن جعفر علیه السلام داشتند در مدینه از جایی می‌گذشتند، دیدند دارد صدا می‌آید، صدای لهو و لعب و اینها دارد می‌آید، یک شخصی کنار در ایستاده بود، بزن و بکوب و آن موقع مجالس .... حضرت فرمودند این‌جا خانه کیست؟ گفت خانه‌ی بشر است حضرت فرمودند او بنده است یا آزاد؟ گفت آقا آزاد است، منزل و دم و دستگاهش را ببینید، آزاد است. حضرت فرمودند آزاد است که این کارها را می‌کند اگر بنده بود هیچ وقت این کارها را انجام نمی‌داد. ببینید این چه قدر عبارت عجیبی است! اگر بنده بود دست به این کارها نمی‌زد. وقتی که آن شخص می‌رود تو [ی منزل،] از او می‌پرسد رفتی چکار کردی؟ گفت یک کسی می‌گذشت از این‌جا، گفت این‌جا سر و صدا و اینها، ما [هم] قضیه را برای او شرح دادیم، گفت اگر این بنده بود این کارها را انجام نمی‌داد. چنان این کلام اثر کرد در نفس بشر که یک مرتبه دوید بیرون به دنبال حضرت پابرهنه، همین‌طوری که در مجلس بود دوید، به او می‌گویند بشر حافی برای همین می‌گویند، آمد دنبال و همه را ول کرد و شد از عرفای بزرگ، شاگرد مکتبی. حالا عقلش را از دست داد این بشر؟ مغزش را از دست داد؟ یا نه تازه مغز به دست آورد و تازه عقل به دست آورد و تازه متوجه شد که تا به حال دیوانه بوده خُل بوده مچل بوده گیج بوده.

این‌جا است که ما می‌گوییم اگر قرار بر این باشد که جای دیگر باشد خب ما برویم، برویم ببینیم. یک روز یکی از این رفقا آمده بود در این‌جا، مدتی قبل، و راجع به بعضی از مسائل صحبت داشت راجع به بعضی از قضایا صحبت داشت صحبت ما به این‌جا رسید، من به ایشان عرض کردم که آقا شما در ارتباط با این مسائلی که دریافتید تا چه حد خود را در قبال این مسائل ثابت و مستقیم و پابرجا می‌بینید؟ تا چه حد؟ آیا شما حاضرید این مطالبی را که به دست شما دادند از شما بگیرند و فرض کنید که ثروت یکی از ثروتمندان معروف طهران، ایران را فرض کنید که به شما بدهند؟ فرض کنید که حالا من باب مثال یک ثروت زیاد، بگویید چند میلیارد که خب [اگر] کسی داشته باشد تا آخر عمر راحت است، این قدر حالا. سابق می‌گفتند فلان شخص میلیونر است، سابق در زمان شاه ما کوچک بودیم می‌گفتند فلانی میلیونر است یعنی دیگر کارش تمام است حالا دیگر اصلا میلیون به حساب نمی‌آید، فرض کنید چند میلیون، گفت نه! من حاضر نیستم حاضر نیستم، گفتم جدی

می‌گویی؟ گفت بله این را جدی می‌گویم، در نفس خودم وقتی که مراجعه می‌کنم می‌گویم حاضر نیستم که آن‌چه را که به دست آوردم در مکتب مرحوم آقا در ازای چند میلیارد بپردازم، نمی‌کنم. ولو این‌که آدم خوبی هم باشم نماز بخوانم روزه بگیرم، همین، نماز و روزه عادی، همین اسلام ظاهری، همین که مردم به آن معتقد هستند، به همین مقدار، گفت نه! به نفس خودم مراجعه می‌کنم می‌بینیم مسئله این‌طور نیست.

گفتم حالا بیاییم یک قدری بالاتر، گفتم آیا شما حاضری این موقعیت و شخصیت و مسئولیتی که من باب مثال یکی از مراجع دارد، به اصطلاح این دفتر و دستک و بیا و برو و این حساب و کتاب، اسم بردم فرض کنید که آقای فلان، آیا حاضری بدهی این را که داری و الان شما را جبرائیل امین بر آن رتبه بنشاند؟ جا را عوض کند، گفت امکان ندارد. خودش هم وارد است دیگر، خودش هم به خم و چم مسائل اطلاع دارد، گفت نه این را هم نمی‌دهم، گفتم راست می‌گویی؟ گفت بله، این را هم نمی‌دهم. گفتم از این بالاتر فلان شخص که الان به زهد و تقوا و ورع و مکاشفات مثالیه و ارتباطاتی که می‌گویند و ما اطلاع نداریم و مسائل دیگر که معروف است و مشهور است و بیا و برو دارد و افراد و ....، یعنی حالا یک پله بالاتر، آیا حاضری جایت را با او عوض کنی؟ گفت نخیر این هم حاضر نیستم. گفتم هان! داریم کم کم می‌رسیم داریم کم کم می‌رسیم به آن نقطه‌ای که ارزش خودت را بیابی، تو الان داری ..... و راست می‌گفت این‌طور نبود که بخواهد حالا جلوی من ..... یعنی در مقام این بود که خودش را ارزیابی کند و بسنجد و هر جا که می‌بیند دارد می‌زند آن‌جا را بگیرد، گفتم هر جا دیدی شک برایت پیدا شده بگو و برایت خلاصه دارد نقطه .... تا این‌جا را گفت نه، نه هیچ کدام را می‌بینم نفسم نمی‌پذیرد، به هیچ وجه، رساله و دفتر و توضیح المسائل و نمی‌دانم چی چی و بیا و برو و وجوهات و چیز و اینها، نه آن را نمی‌روم، میلیاردها به من بدهند فلان کنند، نه! آن‌که از اول می‌گفت گذاشته بودیم کنار، می‌گفت نه. خب گفتم پس بنابراین رسیدی به جایی که در آن‌جا هیچ جاذبه‌ای جز خود خدا در آن‌جا مطرح نیست، نه پول در آن‌جا مطرح است نه شخصیت در آن‌جا مطرح است نه حضرت آیت اللَه، آیت اللَه العظمی و الکبری، هیچ چیز این‌جا مطرح نیست، نه جناب رئیس و وکیل و فلان، نه جناب حضرت کذا و مولانا العظیم الاعظم، هیچی هیچی از اینها مطرح نیست نه مکاشفات مطرح است نه ارتباطات مطرح است نه پیشگویی کردن‌هایی که چه بسا خلاف واقع درمی‌آید و قلابی تمام می‌شود، نه اینها مطرح است، هیچ چیزی مطرح نیست و نیست و نیست فقط خودش در آن‌جا مطرح است رسیدی به این‌جا یا نه؟ حالا بفهم کجا آوردنت! حالا بفهم! این را از دست نده.

مرحوم آقا به یکی از رفقا که خدا حفظش کند و بسیار مرد، مرد غیور و از رفقای بسیار با حمیت و با غیرت و خوش فهم و متوجه، فرموده بودند فلانی! در همین مسائل نشر آثار ایشان بوده و داشته زحمت می‌کشیده در انتشار و ترجمه و فلان و آثارش، فلانی مبادا در مقابل این کارهایی که انجام می‌دهی به کمتر از

خودش بیای نفست را قانع کنی که هرچه به پایین‌تر از این باشد باختی! عین عبارتش بود، یعنی مرحوم آقا می‌فرمودند فقط خودش را در نظر داشته باش، بگویند آقای فلان مسئولیت فلان را دارد باختی، بگویند آقا به تو فرض کنید که فلان مقام را می‌دهیم باختی، بگویند فرض کنید که فلان موقعیت اجتماعی را می‌دهیم باختی، بگویند به تو مسائل معنوی می‌دهیم کرامات می‌دهیم فلان می‌دهیم همه را باختی باختی باختی باختی باختی، هر چه، چه دنیوی چه اخروی، فقط و فقط باید بگویی من آن را می‌خواهم والسلام، هیچی دیگر نمی‌خواهم. این مکتب است این مکتب را شما بروید پیدا کنید بیاید به من نشان بدهید، بروید بگردید.

در شب چهارم فوت مرحوم آقا، بنده صحبت کردم و خدمت رفقا عرض کردم که رفقا! بنده به سهم خودم می‌گویم البته کسی نیستم کاره‌ای نیستم ولی رفقا از باب محبتی که به ما دارند گفتند ما هم حرف بزنیم، بنده در آن شب گفتم که رفقا! پدر ما از دنیا رفت ولی خدا از دنیا نرفته، خدا همان خدا است که در همان موقع بوده الان هم همان است، بروید در دنیا بگردید هر مکتبی را که نزدیک‌تر به مکتب ایشان دیدید به همان مکتب بگروید و به هر شخصی که احساس کردید دست شما را می‌گیرد بگیرید که اگر این کار را نکنید خلاف شرع کردید و کفران نعمت کردید. بنده همین حرف‌ها را زدم. خیال نکنید که حالا کسی این‌جا می‌گوید که باید بیایید، البته بنده به سهم خودم می‌گفتم حالا دیگر هر کسی یک حساب و کتابی دارد الان هم همان است همان حرف را الان هم می‌زنم همه‌ی ما برویم بگردیم همه‌ی ما این طرف برویم آن طرف برویم، ممکن است فردی باشد که نزدیکی یا در آن مسیر اما این اطمینانی که الان نسبت به این‌جا برای ما پیدا شده این اطمینان یک نعمت الهی است که کم گیر کسی می‌آید، مسئله این نیست.

یک مطلبی را رفقا خیلی می‌آیند از ما سوال می‌کنند، می‌گویند خب آقا حالا خدا ما را بینا کرده تکلیف بقیه چیست؟ خب به تو چه مربوط است که تکلیف بقیه چیست؟ مگر بنده وکیل خدا هستم یا قیم بر افراد هستم؟ خدا به تو نعمت داده بگیر و بقاپ، منتظر این نشو. چرا به بقیه نداده؟ نداده که نداده به من چه مربوط است که نداده؟ به تو داده یا نداده؟ تو به فکر دیگرانی؟ به فکر این هستی که دیگران نصیب ندارند؟ به تو چه ربطی دارد؟ دیگران خب بیایند حسابشان ..... اگر صحبت به دیگران می‌رسد با دیگران هم صحبت داریم. شما که الان برایت این مسئله روشن شده و الان این نکته روشن شده، بیا الان شکر خدا را انجام بده و برو، معطل نکن. هی در این فکر نباش که چرا پس آقا ....؟ چرا از این نعمتی که ما گیرمان آمده به فلان کس ندادند؟ چرا ندادند؟ همین حرف‌ها نگهت می‌دارد به تو چه مربوط است که ندادند؟ تو گرسنه‌ای ظرف غذا و پلو هم گذاشتند جلوی تو، بخور هی نگاه کن بگو چرا به آنی که در آن کشور است نیست؟ خب بابا نخوری الان می‌آیند می‌خورند، بخور از این غذا و سیر شو، این غذا را خدا در اختیار تو گذاشته دیگر. این نعمت را به تو داده دیگر، الان چشم تو را به این مسائل باز کرده.

مرحوم آقای حداد خیلی از این عبارات حافظ [را می‌خواندند] می‌فرماید صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق/ نیست فردا گفتند شرط طریق. ابن الوقت یعنی کسانی که در هر لحظه، یک مسئله‌ای که موافق با منافعشان است همان را فوری می‌گیرند معطل نمی‌کنند. چطور شد در قضایای بازار و این حرف‌ها، بشینیم دست روی دست بگذاریم یک معامله می‌خواهد انجام بشود، چرا این معامله را من بکنم دیگری نکند؟ صبر کنم یک قدری چرتکه بیاندازم استخاره بکنم، نه آقا می‌پریم شش‌تا پر هم درمی‌آوریم فوری مسئله را بگیریم و ترتیب بدهیم اما حالا در قضیه عرفانی که شده .....، اینها همه چیست؟ بیکاری بنده و سرکار است. لذا باید در این‌جا باید قدر دانست.

امام سجاد علیه السلام در این‌جا می‌فرماید، **فیا من ربانی فی الدنیا بإحسانه و تفضله و نعمه،** ای کسی که مرا در این دنیا به احسان خودت بینا کردی تربیت کردی رشد دادی فهم را به من دادی این بینش را به من دادی این بینشی که الان پسرخاله‌ی من محروم است عمه من محروم است، نه بنده شخصی دارم عرض می‌کنم، نوعی، همه‌ی این فامیل من محروم است برادر من محروم است اقوام من محرومند شریک‌های کاری من محروم هستند همسایگان ما محروم هستند مردم کوچه و بازار محرومند مردم کشور و سایر کشورها محرومند. خدایا این تربیتی که تو الان نصیب ما کردی و این هدایتی که به آخرت کردی که حالا که من شما را در دنیا تربیت کردم منتظر عفو و رحمت من هم در آخرت باشید. این دو جنبه، تربیت در دنیا ارتقاء رشد عقلی و رسیدن به رشد [و] کمال عقلی و تجرد وجودی و از آن طرف بشارت به رحمت و مغفرت و غفران و نعمات اخروی پروردگار، این دو جهت، شده معرفتی یا مولای، باعث شده که من تو را بشناسم و این معرفت من دلیل به تو باشد یعنی چون من تو را به این شناختم، به این تربیت و به رشد و به کمال و بشارت به آخرت و این مسائل شناختم، این دلیل من شده که سراغ تو بیایم و دیگر سراغ کسی دیگر نروم، این مسائل باعث شده که من بار خود را در غیر از این‌جا نیاندازم این رشد فکری و مطالبی که بنده در وجود خود مشاهده می‌کنم باعث شده که من، فقط و فقط توجه به تو داشته باشم و رو به سوی غیر تو نگردانم این باعث شده، دلیل ما برای پروردگار چیست؟ به چه دلیل ما سراغ خدا می‌رویم؟ به چه دلیل ما سراغ زید و عمر و بکر و غیر از اینها نمی‌رویم؟ به چه دلیل ما به دیگران توجه نمی‌کنیم؟

بارها این قضیه را مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بیان می‌کردند، در یکی از جنگ‌ها پیغمبر رفته بودند کناری استراحت کنند کنار یک درختی، یکی از مشرکین وقت را غنیمت [شمرد،] عجب! رسول خدا رفته کنار، فورا با شمشیر آمد، الان مسئله را تمام می‌کنیم آمد شمشیر را بلند کرد که بزند به سر پیغمبر، گفت یا محمد چه شخصی تو را از من می‌تواند حفظ کند و نگه دارد؟ کی می‌تواند نگه دارد؟ حضرت فرمودند خدا! اصلا هیچ تکان هم نخوردند سرشان را بلند کردند گفتند خدا، این آمد که شمشیر را بزند و بگوید که حالا خدا را به تو

نشان می‌دهم، یک مرتبه باد آمد و پایش لغزید و خورد زمین، پیغمبر زود شمشیر را برداشتند گفتند کی می‌تواند تو را از دست من نجات بدهد؟ این مِن مِن کرد، گفت بگو خدا، من که به تو یاد دادم، آن هم گفت خدا، شهادت آورد و همان جا مسلمان شد و پیغمبر هم شمشیر را به او دادند، من که به تو یاد دادم چرا نمی‌گویی؟

ببینید! این اخلاق اخلاق عجیب و واقعا .....! انسان وقتی که این مطالب را می‌بیند یک [همچنین قضیه‌ای] کافی است که یک طلبه علوم دینی، یک عالم اسلامی این روایت را از کتاب ببیند، این برای کل زندگی او دیگر کافی است. یعنی من واقعا تعجب می‌کنم که چطور ما در مقابل این علوم الهی، اسم علم به چیزهای دیگر بگذاریم؟ مسائل دیگر بگذاریم؟ دو دوتا چهارتا، سه چهارتا دوازده‌تا، این هم شد علم؟ واقعا عجیب است! انسان وقتی که نگاه می‌کند و می‌بیند که چطور این اولیای الهی آمدند و بی‌پرده دارند حقایق را برای انسان می‌ریزند و انسان هی سرش را می‌آورد پایین، هی ما ندیدیم هی ما ندیدیم هی ما ندیدیم و این قضیه.

امام سجاد می‌فرماید خدایا من بی‌خود که به طرف تو نیامدم من این چیزها را دیدم از هنگام طفولیت این بودم این بودم این بودم تو این‌طور کردی تو این‌طور کردی، در تحت یک همچنین تربیتی ما را وارد کردی.

در مسائلی که پیش آمده بود از زمان بعد از زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه و قضایا، بسیاری از افراد این مطلب را یک بار مطرح می‌کردند، آقا مگر مثل شما هم نبودند؟ چطور شما این مطالب را می‌فهمی؟ گفتم ذلِكَ فَضْلُ اللهِ يؤْتِيهِ مَنْ يشاءُ، ما می‌فهمیم و باید عمل کنیم حالا ما بقیه را نمی‌دانیم، هر کسی یک وظیفه‌ای یک مسئولیتی دارد، خب کاری نداریم به کسی، ما اصلا به کسی کار نداریم، ما که می‌فهمیم عمل می‌کنیم به کسی هم کاری نداریم. وقتی انسان یک چیزی را می‌فهمد خب این منت الهی شامل حال او شده و لطف الهی شامل حال او شده خب البته باید دعا کند که این لطف شامل همه هم بشود از این نعمت هم دیگران بهره‌مند بشوند اما نباید در این قضیه بایستد چرا آن‌جا نشد؟ چرا آن‌جا نشد؟ چرا آن‌جا نشد؟ بابا قسمت تو که شده همین را بگیر و برو دیگر، معطل دیگر نکن، این‌جا است که انسان همه دریچه‌ها را به روی خود بسته می‌بیند و فقط یک دریچه را باز می‌بیند و آن دریچه دریچه عالم رُوح و ریحان و عالم تجرد و عالم ولایت است. تمام عوامل را به روی خود بسته می‌بیند فقط عالم طمأنینه و سکونت و عالم انس را باز می‌بیند. تمام اتکاها را پوچ و خیالی می‌داند فقط اتکا را این می‌داند.

یکی از رفقا و دوستان ما، نسبت به درس و این حرف‌ها خب خیلی قوی بود و مجدّ بود و جدی بود و این حرف‌ها، بارها به من می‌گفت که آقا ما یک نحوه دیگری، یک کار دیگری بکنیم به عبارت دیگری طرحی نو دراندازیم و بیاییم و چه بکنیم و برویم و با این مسائل امروز و خلاصه بپردازیم به کارهای خلاصه خارج از کارهای مسائل طلبگی، طلبه بود، در این‌جا برویم فلان کار را بگیریم در آن‌جا برویم فلان کار را بگیریم من

دیدم این دارد از محدوده فکری خودش و محدوده مسائل خودش دیگر دارد کم کم بیرون می‌آید، یک مقداری نصیحتش کردیم که آقاجان خداوند به شما استعداد داده، باید این استعداد را در راهش مصرف کنی، شما الان داری بیراهه می‌زنی فلان می‌کنی، دیدیم نه! نمی‌خواهد نسبت به این مسائل پایبند باشد و بعد خلاصه یک مطالب دیگری. هنوز چند صباحی از فوت مرحوم آقا نگذشته بود که یک مرتبه مبتلا شد مبتلا و تمام، تمام شد تمام شد پرونده بسته شد.

مگر عالم تقدیرات به دست ما است؟ مگر ما برای خدا تکلیف تعیین می‌کنیم؟ مگر ما تکلیف تعیین می‌کنیم؟ چو باید سرانجام برِ خاک رفت/ خوشا آن که پاک آمد و پاک رفت.

مهم این است که انسان از این بینش‌هایی که نصیب او شده استفاده کند و بگیرد و پیگیری کند و دنبال کند و وِل نکند و شل نگیرد و عبث نگیرد و به هرچه هرچه نگذراند به هر مقدار که عمل کرد مسئله را بُرده و به نتیجه رسیده، به هر مقدار که عمل نکرد خودش ضرر کرده است. ره چنان رو که رهروان رفتند.

ان‌شاءاللَه امیدواریم خداوند متعال توفیق بینش در مسائل و عمل بر طبق آن را به ما عنایت کند و این چند روز عمری را که به ما عنایت کرده است این چند روز را در راه رضای خودش صرف کند نه به آن امور عادی و مسائل باطلی که آن مسائل را همه به آن مبتلا هستند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد